

بخش شانزدهم عبور از البرز

ساعت ۷ روز ۱۸ ماه مه از منجیل خارج شده و پس از یک ساعت و نیم سوارکاری به رود شاه‌رود رسیدیم. عرض این رودخانه نصف سفیدرود بود. این رود هم از یک بستر گلی عبور می‌کند و آب آن قهوه‌ای رنگ است. در بعضی نقاط فشار آب، ساحل رودخانه را به حالت عمودی در آورده بود. به مدت دو ساعت از ساحل راست این رود حرکت کردیم. به پل قوسی عجیبی رسیدیم که قسمت شمالی آن خیلی بلندتر از قسمت جنوبی بود زیرا سواحل شمالی و جنوبی رودخانه، اختلاف سطح زیادی داشتند. از اینرو قوس چشمه شمالی پل بزرگتر از چشمه جنوبی بود. پس از عبور از پل، مسیر سربالائی شدیدی شد. به ندرت عابر یا کاروانی به چشم می‌خورد اما گاهی سیاه چادرهای ایلات در دوردست دیده می‌شد. به سرعت خود اضافه کرده و قدری چهارنعل تاختیم تا پیش از گرمای ظهر به چاپارخانه و کاروانسرای پاچنار برسیم. ساعت ده و نیم به آنجا رسیدیم. روستا در محیط تپه‌ماهوری واقع شده بود.

از گرمای هوا و تابش مستقیم آفتاب به داخل چادرها پناه بردیم. تاخت چهار نعل، ما را از گرمای هوا غافل کرده بود. حتی در داخل چادر هم گرما طاقت‌فرسا بود. حدود ظهر دماسنج ۳۱ درجه را نشان می‌داد. وجود یک دسته پشه باعث آزار ما شد. پس از صرف صبحانه و دو ساعت استراحت، ساعت ۳ مجدداً به راه افتادیم.

سربالائی بسیار شدید بود و در طول ۴ ساعت ۱۲۰۰ متر صعود کردیم. در پاچنار ارتفاع ۴۱۸ متر بود. ساعت ۴ و ربع به ارتفاع ۸۰۰ متری رسیده و رفته رفته به ارتفاع افزوده شد. ساعت ۵ به ۱۰۰۰ متری و ساعت ۵ و ربع به ارتفاع ۱۱۰۰ متری، ساعت ۵ و نیم به ۱۱۷۰ متری، ساعت ۶ به ۱۲۶۰ متری، ساعت ۶ و نیم به ۱۴۴۰ متری و ساعت ۷ و ربع به ۱۶۰۰ متری رسیدیم. دماسنج ۲۱ و نیم درجه را نشان می‌داد. این که مناظر بسیار دیدنی می‌شد جای گفتن ندارد. به شیب جاده در مسیری بازیگزگانه‌ای که به آهستگی از کمرکش کوه‌ها پیچ خورده بالا می‌رفت، افزوده می‌گشت. کوه‌ها در سایه روشن نور خورشید، مناظر زیبایی ایجاد می‌کردند. رنگ کوه‌های مختلف متفاوت بود. کاروان ما به آهستگی به حرکت خود ادامه می‌داد. اغلب به خاطر اینکه به اسب‌ها فشار

بیشتری وارد نشود پیاده حرکت می‌کردیم. از چند اطراق ایلات گذشتیم. چادرهای آنها از جنس حصیر و بدون سقف بود. زنان و مردان در اطراق‌ها مشغول کار بوده و کودکان نیمه برهنه بازی می‌کردند.

به زودی روستای چارسان در میان کوه‌ها با خانه‌های گلی و کوتاه و مزارع اطراف در افق نمایان شد. وقتی به نزدیکی آن رسیدیم از اسب‌ها به زیر آمده و پیاده حرکت کردیم. کدخدا و اکثر مردان روستا برای استقبال از میهمانان شاه در کنار جاده صف کشیده بودند. سرپرست هیئت نزد آنها رفت و با کدخدا احوال‌پرسی کرد. پس از رد و بدل شدن احترامات مرسوم، ما هم جلو رفته با او دیدار کردیم. منظره جالبی بود و حکایت از رسوم باستانی مردم ایران زمین و میهمان‌نوازی آنها می‌کرد. کدخدای ۷۰ ساله محمد کاظم نام داشت و چهره او زیباترین چهره‌ای بود که از پیرمردی در این سن در این نقطه از کره زمین می‌توان در نظر داشت. چشمان عمیق و جدی او زیر ابروهای سفید و بالای بینی عقابی می‌درخشید. ریش سفید او به ابهت او می‌افزود. ردای پشمی با گلدوزی‌های زیبا و کلاه سفید جذابیت خاصی به او می‌بخشید. حرکات او آرام بود و احترامی که اطرافیان برای او قائل بودند نشان دهنده قاطعیت او در تصمیم‌گیری‌های روستا بود. من چهره او را در دفتر نقاشی خود ترسیم کردم.



عبور از تنگه چارسان زمستان‌ها بسیار مشکل است. برف زیاد، سرمای شدید و بادهای قوی باعث می‌شود عبور از این منطقه با خطراتی همراه باشد. به این دلیل منوچهر خان معتمدالدوله در سالیان نه چندان دور، این روستا را در این تنگه خطرناک برای پناه مسافری در شرایط سخت زمستان بنا نهاد. مالک روستا یکی از اعضاء فامیل او به نام جهانگیرخان ارمنی بود که سابقاً فرماندهی یک واحد توپخانه را به عهده داشت. هیچ زمستانی سپری نمی‌گردد مگر اینکه معبر تلفاتی نگیرد. گفته می‌شود هم‌ساله در

زمستان‌های سخت ۵۰ تا ۶۰ نفر در این گردنه هلاک می‌شوند. در اوایل امسال هنگامی که یک دیپلمات روسی از این تنگه عبور می‌کرد، ۱۲ تن از همراهان خود را از دست داد. چارسان روستای کوچکی است و تعداد اهالی آن حدود صد نفر می‌باشد.

چادر سفید ما در نزدیکی روستا در میان چمنزار باصفائی برپا شده بود. دو چادر کوچک تر در دو طرف آن دیده می‌شد که یکی برای استراحت خدمه و دیگری آشپزخانه کاروان ما بود. به زودی هوا تاریک شد و شمع‌ها را روشن کردیم. تا آماده شدن غذا به صحبت و کشیدن سیگار مشغول شدیم. با اینکه غذا ایرانی بود اما هیچ یک از مواد آن یا شراب‌هایی که با آن داده می‌شد محصول ایران نبود. سفره‌ای روی زمین پهن شد و ما چهارزانو نشسته و مشغول خوردن شدیم. شب را درون چادرها سپری کردیم. عنکبوت‌های بزرگی در داخل آنها بود و چند گربه بین تختخواب‌های موقتی ما بازی می‌کردند.

دوشنبه ۱۹ ماه مه ساعت ۸ صبح آماده حرکت شدیم. حالا مسیر کاملاً سربالائی بود. پس از یک ساعت به ارتفاع ۱۸۳۰ متری رسیدیم. نسیم خنکی می‌وزید و در جای‌جای آسمان آبی، ابرهای سفیدی مشاهده می‌گشت. قلّه کوه‌ها گرد بوده و در بعضی نقاط آنها چمن سبز رنگ روئیده بود. جاده شنی سنگ‌های درشتی داشت. هنوز برف کثیف زمستان در شیارهای کنار مسیر به چشم می‌خورد.

در آوریل ۱۸۸۶ میلادی هنگامی که از این منطقه عبور می‌کردم همه جا سفید بود و تمام روز برف می‌بارید و برف، سرتاسر مسیر بین چارسان و کاروانسرای مخروبه مسرا را پوشانده بود. اگر به کاروان قاطری برخورد نمی‌کردیم، راه را گم کرده بودیم زیرا جاده زیر برف قرار داشت. چند نفر در جلوی کاروان با فرو کردن چوبدستی خود در برف، جاده را پیدا می‌کردند. در چند نوبت از جاده منحرف شده و مجبور شدیم به عقب برگردیم. لباس‌های ما کاملاً خیس شده بود و در بلندی با وزش باد تبدیل به یخ شد و یک سمت من منجمد شده بود. برای جلوگیری از یخ زدن پیاده حرکت می‌کردم و دم اسب را گرفته بودم. اما حالا با اینکه کمتر از یک ماه از آوریل می‌گذرد شرایط به کلی متفاوت بود. سرمای شدید جای خود را به گرمای تابستان داده است.

ساعت ۱۰ در نزدیکی روستای اسمعیل‌آباد استراحت کوتاهی کردیم. مهماندار در کنار چشمه زلالی ما را به شربت لیمو دعوت کرد. از آب سرد و گوارای جویبار که از آب شدن برف قلّه‌ها ایجاد می‌شد نوشیدیم. ارتفاع سنج در نزدیکی روستا ۱۹۲۰ متر را نشان می‌داد که مرتفع‌ترین نقطه مسیر بود. در جهت شمال، چشم‌انداز بسیار دیدنی بود. دره عمیقی زیر پای ما قرار داشت. از آن بالا عمق دره‌ها بسیار زیبا بود و آن طرف، کوه‌های بلند و پشت آنها یک ردیف کوه‌های بلندتر و سر به فلک کشیده، منظره زیبا و فراموش نشدنی ایجاد می‌کرد. قلّه چند کوه بلند گرد بود.

این قسمت از کوه‌های البرز پوشش گیاهی ندارد. در طول مسیر تعدادی تک سوار، چند مسافر پیاده، بچه‌های فقیر، دراویش، روحانیون، ملاها، گدایان و چند کاروان مشاهده گشت. ساعت ۱۲ به ارتفاع ۱۵۰۰ متری نزول کردیم و رفته‌رفته به آهستگی از ارتفاع

مسیر کاسته شد. بالاخره به فلات گسترده خاکی رنگی رسیدیم که در انتهای جنوبی آن کوه‌هائی مشاهده می‌شد. در یک فرسنگی مسیر روستائی به نام آقابابا با باغ‌های فراوان قرار داشت و حدود ساعت یک به آن روستا و باغات آن رسیدیم. کاروانسرای بزرگ آقا بابا در میان باغات قرار گرفته و روستا مانند یک واحه^۱ می‌باشد. ارتفاع آن ۱۴۵۰ متر بود. چادر ما در باغی در کنار نهر آب برپا شده بود. تصمیم بر آن شد صبحانه را در اینجا صرف کنیم. این جزیره سرسبز مانند نگینی زمردین، در بیابان خشک و خاکی‌رنگ به نظر می‌رسید.

۱. Oas یا واحه، مناطق سرسبز و مسکونی در بیابان‌ها و کویرهای بی‌آب و علف